

MARIA CLARA SALAS

ماریا کلارا سالاس

شاعر معاصر ونزوئلایی



انتقال فرهنگ به مردم شبیه آرزوست

نخبگان باید همت کنند

برگردان اشعار: نازنین میرصادقی

ترجمه متن: رامین مولایی

raminmolaei@yahoo.com

ماریا کلارا سالاس، باریک اندام، با چهره‌یی دلنشین و حرکاتی سریع، نگاهش از سویی به سوی دیگری در گردش است و بر نقطه خاصی آرام و قرار نمی‌گیرد، گویی که در میان آن‌ها به دنبال پاسخی باشد اما او زن پر انرژی و جسوری است که گفت‌وگو با وی تحت نفوذ بی‌چون و چرای طبیعت خاصی و اشراف کامل او بر سبک زبانی‌اش پیش می‌رود. خصلتی که بی‌شک از ثبات قدم و پشتکار وی در حرفه‌اش ناشی می‌شود. ماریا کلارا در کنار شاعری، در دانشگاه آزاد کاراکاس، فلسفه تدریس می‌کند، کاری که به گفته خودش بهترین بخش از زندگی‌اش محسوب می‌شود. در واقع وی پلی مستحکم میان کار و اشتیاق خود برقرار کرده است. ماریا کلارا سالاس متولد سال ۱۹۴۷ است و تاکنون سه دفتر شعر به چاپ رسانده است. نقش و نگار سایه ۱۹۷۹، لپنوس ۱۹۸۶ و زمانی پیش زبر درختان ۱۹۹۱. هر سه مجموعه شعر او با استقبال فراوانی از سوی منتقدان ادبی دنیای اسپانیایی زبان روبه‌رو شده است. همین امر سبب گردیده تا از او به‌عنوان یکی از پیشگامان شعر نو در امریکای لاتین نام برده شود. سالاس در کنگره‌های ادبی بسیاری پیرامون شعر و شاعران امریکای لاتین سخنرانی کرده است و تاکنون در جمع هیات داوران بسیاری از جوایز ادبی در حوزه شعر حضور داشته است. او خود نیز چندین جایزه ادبی دریافت کرده است که از میان آن‌ها می‌توان به: جایزه شعر «دوسالنه خوسه رافائل پوکاترا» ۱۹۸۶، جایزه شعر شهرداری کاراکاس ۱۹۹۱ و پاداش نقدی «انجمن ملی فرهنگ ونزوئلا» اشاره کرد. شعر سالاس در بطن خود از مایه فلسفی برخوردار است و اشراف وی به فلسفه و مسائل مطرح در شناخت انسان از هستی خود و جهان، به شعر وی سبکی شاخص بخشیده است. پاره‌یی از نظرات ماریا کلارا در گستره شعر و فلسفه را که از میان سه مصاحبه طولانی وی با مجله‌های تخصصی ادبیات ونزوئلا و اسپانیا تلخیص شده است، با هم می‌خوانیم:

شعر برای شما چه مفهومی دارد؟

هرگز در پی اراییه تعریفی از شعر، حتی شعر خودم نبوده‌ام. چرا که من فرد را در حال تغییر دائم و جست‌وجوی مدام می‌دانم و احساس می‌کنم تعریف کردن شعر بسیار بعید است. اما در من چیزی وجود دارد که آن چنان جست‌وجو کردنی نیست بلکه بسیار شبیه کشف و شهود است. چیزها به‌سوی ما می‌آیند و مجذوب‌مان می‌کنند. البته در این میان چیزهایی نیز هستند که بر ما تأثیر زیادی می‌گذارند. مثل: مناظر، موسیقی، لحظه‌ها و... بعضی دیگر هم نه. در مورد شعر خود هنرهای تجسمی از اهمیت فراوانی برخوردار است.

هر دوره‌یی از تاریخ انسان خصوصیات خود را داراست که در این میان انسان چه بخواهد و چه نه، به جبر زمان در این شاخصه‌های عصر خویش شرکت می‌کند و سهم می‌شود. به عبارت بهتر انسان در هر دوره‌یی بر روش‌های بیشتر تأکید دارد و بالطبع هنر نیز که شعر را هم در دل خود دارد از این قاعده مستثنی نیست!

خب، راستش من دقیقاً منظور از شریک بودن را متوجه نمی‌شوم. در مورد خودم گاه پیش آمده که در هیچ چیز این دوره کنونی خود را سهم نمی‌دانم. حتی شاید بتوانم بگویم با جماعتی که از دنیا رفته‌اند، زندگی می‌کنم، با مردمی که قرن‌ها پیش نوشته‌اند. حالا شاید هم چیزهایی باشند که امروز باعث لذت من باشند، مثلاً موسیقی راک انگلیسی مرا مجذوب می‌کند. برای نمونه من از ترانه‌های استینگ Sting خیلی تأثیر می‌گیرم. اما با این حال من انسانی هستم که در خیلی چیزها تنهایم. در حال حاضر با روی کار آمدن هوگو چابیس فریاس

تغییرات بسیاری در ونزوئلا در شرف وقوع است، اثر این تحولات بر نویسندگان و روشنفکران هم‌وطن شما چگونه است؟

به نظرم اکنون شاعران کشورم با منظری از عدم توازن میان اقشار مختلف جامعه خود روبه‌رویند، یکی از روشنفکران هم‌وطنم در مقاله‌یی که اخیراً در مطبوعات به چاپ رسید، می‌نویسد: «امروز دیگر نمی‌توانیم از رود بگوییم، بلکه باید از سیلابی بدبو و آلوده سخن بگوییم. چرا که واقعیت ما را وامی‌دارد که با فقر و بدبختی روبه‌رو شویم، چون در شهری مثل کاراکاس وضعیت به این منوال است، هرچند که عده‌یی خودشان را به ندیدن بزنند...»

برای رلع این معضل و نیز فرهنگ‌سازی، به نظر شما چه سیاست‌های فرهنگی باید از سوی نهادهای دولتی طرح‌ریزی شود؟

انتقال یک فرهنگ خاص به مردم به یک آرزو شباهت دارد. باید به مردم نشان داده شود که فرهنگ تنها موضوعی مرتبط با نخبگان جامعه نیست بلکه شرطی اساسی برای پیشرفت وجودی انسان است. در این معنا، شاعران و همه صاحبان اندیشه که به گوشه انزوا خزیده‌اند باید که از برج عاج خود خارج شوند و به همکاری در به انجام رساندن این مهم همت گمارند.

ارزیابی شما از وضعیت کنونی شعر ونزوئلا چیست؟ عالی. اما مسأله‌یی که با آن مواجه هستیم این است که به مؤلفان خارجی در مقایسه با داخلی‌ها اهمیت بیشتری داده می‌شود. اما از سویی این به آن معناست که اشتیاق مردم به آشنایی و شناخت آن چه در خارج رخ می‌دهد، زیاد است. شما بیشتر به چه نوع اشعاری گرایش دارید؟

برای من همواره این کنش جالب توجه بوده است که چگونه ناخودآگاه با قدرتی غیرقابل کنترل به تصویرها سرایت می‌کند. من مدتی است که بر روی پاره‌یی از آراء فلسفی «نیچه» که در ارتباط با مسأله شناخت هستند، کار می‌کنم. یکی از افکار و نظریات او این است که ما تنها از طریق هلت به شناخت دست نمی‌یابیم بلکه از طریق معلول نیز به آن می‌رسیم.

شعاز آنچه نام بردید، آیا اختلاط فلسفه و شعر منجر به یک پارادوکس نمی‌شود؟

نیچه از تصویر، نماد، تمثیل و از این دست، بسیار استفاده می‌کند و آن‌ها را به شکلی آگاهانه برمی‌گزیند. خب، واقعیت این است که ایده‌آل در شعر، استفاده از این ابعان‌ها به روشی ناخودآگاه است، تا آن‌جا که هر چه میزان عشقی که در بیان شعر گرد می‌آوریم بیشتر باشد، بهمان میزان بهتر خواهد بود. از این بابت نیچه احیاکننده تمام‌عیار چیزی بود که امروزه آن را در زمره عشق اساطیری به حساب می‌آوریم. ما باید توجه داشته باشیم که او فیلسوف هرآن‌چه محبت، قدرت، جسارت و توانستن می‌دانیم بود.

آیا برای نوشتن شعر به عامل و انگیزه نیاز دارید؟ من به انگیزه‌های زنده و حیاتی نیاز دارم، چیزهایی که مرا مات و میهوت خود سازند، احساساتی که مرا سخت متأثر کنند، برای نمونه از مرگ برادرم به طرز وحشتناکی متأثر شدم و بسیاری از چیزها که در «لینوس» نوشتم با این تجربه دردناک در ارتباط هستند. آن‌چه نیاز دارم این است که زندگی به من نهیب بزند و به نوشتن‌ام وادارد.

□

هیچ‌کس از آنان چیزی نمی‌داند

نه حتی آنان که به دانستن تمامی پاسخ‌ها، فخر می‌فرروشند.

آنان که می‌گویند

همه چیز در گذرست

طبیعت اما همیشه یگانه و پابرجاست

مرگ آنان را که به جامانده‌اند نیز، به دنبال خویش می‌کشاند

جاده، پستی - بلندی گرفته از سنگ‌ها و

از روشنایی‌های جنگل است

برندگانی چند، پروازی بلند می‌گیرند

روح من نیز، برای یک لحظه

همراه‌شان بال و پر می‌گشاید.

LINOS

اشعاری را که می‌خوانید همه از کتاب «لینوس» که نامی برگرفته از اساطیر یونان است، برگردانده شده‌اند.

غروب

به هنگام غروب

دریا به جست‌وجوی گمشدگان خویش بر می‌آید.



ساحل

دوست می‌دارم که جنون
باغ خویش را دانه بهاشد
در پیشانی من
که سایه و یخ شب
فروغی بخشند بر این چراغ
که اندیشه‌های خویش را
به جانب ساحل شوم، بر خاک می‌کشد.

ماریا کلارا سالاس María Clara Salas

بهشت تونورو^۱

تنها رود کودکی
در جوار درختان بادام سرخ و زرد
اسب بی‌سواری
بال خویش می‌چیناند
سم بر سبزها می‌کوبد
باد را می‌شکافت
و سرش را به جانب آسمان بلند می‌کند
گرمای آفتاب در برابر سنگ‌ها پس می‌نشیند
و برگ‌ها خاطر‌ها را، همچون آینه در یاد بیدار می‌کنند
همراه با هیاهوی آشنای حشرات
ساعت‌ها از راه می‌رسند
به آرامی از اتاق می‌گذرند
از آن جاکه عنکبوت، در کار تنیدن تار خویش است.

قبرستان اورتیس^۲

خوراک من خاک است و
گل‌های خشک و
آب‌های راکد، میان سنگ‌های کور
آن چه مرده بود
به آزادی در این گورستان
جاری‌ست.
چند تنی، دست دعا به جانب آسمان بر می‌دارند
و این چنین به رسم و عادت خویش،
زمان را،
که جداشان می‌کند از من، پر می‌سازند.

باغ

به ای می

باید که با خویش بهاوری آن باغ را
آن باغ را که زمین‌اش هموارست
آن باغ را که شیارهای ناپایدار آب
زیرپایش نهاده‌اند.
آن باغ مشوش را
که در آن گل‌های زنده و گل‌های بی‌جان
در کنار یکدیگر روزگار می‌گذرانند
اندیشیدن به آن باغ، شادی‌ام می‌بخشد

پرندویی از یک ایوان

خنده، چهره‌اش را از هم می‌شکافت
پارهای روح‌اش،
بر زمین می‌افتند.
یک نفر گلبوگ‌های زرد را بر می‌چیند
از ایوان، پرندویی
نظاره‌گر تصادم ابرهاست.

برج ناقوس دار

ناقوس های معبد
موغان دریایی را برمی آشوبند
از میان ابرها
پرتو آفتاب درگذرست
آن ک که جان نسپرده است
از حکایت زندگانی خویش آگاه است و هنوز
او را توان آن که
خویشتن خویش را باز بشناسد، هست.
اکنون پرندگان
دوباره از برج ناقوس دار فراز می آیند
و این جسم بی جنبش را
برای آن که در مسیر خویش
دمی بیاسایند، غنیمت می شمروند.

به هنگام بازگشت

به اینا فروتنان
به هنگام بازگشت
آفتاب را
ریشه ها و
آغوش دریا را به یاد آرا
انگشت های خویش را، سنگ ریزه ها زینت بخش
هوا را باگیسوان خویش همراه کن
به هنگام بازگشت
بگذار که بیش و بیش بیاید
آن تنهایی و آن سکوت
که آن همه چیزها تو را آموخته است.

انسان احساس می کند که غبارست
و گه پیش در میان شاخ و برگ درختان آشیانه
می گردد
پشم های تو نیز، از برای من زمینی را ماند
که هر آن، گیاهان و پیچک ها می رویند.

زمان

فرشتگان
بال های خویش را بر فراز خانه کهن فرو می بندند
و در فضای پیرایه می زنند
و نگاه خویش را بر درختان خشکیده می دوزند
وقتی این آفریدگان از راه می رسند
روز غایی نزدیک است
فراخوان آرامش ابدی
نزدیک است

کودکی

تولان ها

بال خفاش ها
به بام خانه می کوبند
هر غروب، تا آن که خورشید
از نظرها نپایان می شد
آب می دادم گل های یاس را
در گذرگاه باریک سنگ قبرهایی
که خود نیز نقاشی شده با نقش گل ها بودند
باز نگشته ام
دیگر یکسان نخواهد بود
منصب حکمرانی ام را در این خاک و خطه رها کرده ام

گل ها

کسانی هستند
که چو بگذرند
رد پای درخشان، از خویش به جا می گذارند
گل هایشان در آبان ماه می رویند
بی آن که بدانند
حال و هوایی برمی انگیزند
که ما را به ماندن فرا می خوانند
چشم هایم را ندیدی،
وقتی که می گذشتی از برابر من؟
من آن کس را
که ساعت های بی پایان، در انتظار او نشستیم، از یاد برده ام
در تکاپوی آنم که اوج درختان را بنگرم
درختانی که در آبان ماه غرق شکوفه اند
آنان را که زنده اند
بی آن که در غم عاشقی باشند که تازه رهسپار شده است.

نخل ها

تکیه زده بر صخره ها و درختان پر شکوه
در میان نخل هایی که ریشه های سوزان دارند
به خنده دهان می گشاییم
ما حقیر تر از شاخه هاییم
ما حقیر تر از سایه های فریبنده آن هاییم
از زمان های بی یادبود
آنان در کناره دریا به جا مانده اند
در آفتاب ناب
هوا را رخصت آن می دهند که بگذرد
هوایی که ما آن را به آرامی،
همچون شرابی گوارا و شگفت انگیز
فرو می دهیم.

پانوشت ها

۱. Paraiso de Tonoro نام خانه پدر بزرگ و مادر بزرگ شاعر که دربردارنده خاطرات بسیار از

زمان کودکی اوست.

Ortiz. Y

Elena Frontado. Y

برگردان: حمیدرضا جهانشاهی
 شفای خواب
 به کجا خواهی شد، اگر...؟
 همه شریان‌ها،
 و همه شاهراه‌ها بسته باشند؟
 چه طاقت فرساست
 آری... گذر از انبوه پرباری‌مان،
 و شاید، حادثه‌یی رخ داده است
 و... چرا همیشه من آخرین بودم
 که دانستم؟
 مرگ تو را در میان گرفته است.

بخواب طفلک معصوم من،
 و رهاکن شهد و شوکران را
 حداقل برای زمانی،
 و به تو خواهیم گفت
 قصه پس از مرگت را.
 که در خیمه‌یی روشن،
 در اتالی تاریک
 رخ می‌دهد
 و با حس ویرانی آغاز می‌گردد.

Sleeping Cure

Where will you go if...?
 The major arteries
 and avenues are closed.
 We are too cumbersome
 to tunnel out - yes, fat
 - besides, there's been an accident.
 And - why am I always the last to know?
 You're dead.

Sleep, little lamb.
 Give up the honey and junk,
 at least for the duration.
 I will tell the story
 of your afterlife.
 It takes place in a lit tent
 in a blackening room
 It begins with a consummation scene.

بره کوچک من بخواب
 و برای اندک زمانی هم که شده
 از تلخ و شیرین
 دست بشوی
 از زندگی پس از مرگت
 برایت قصه‌یی خواهیم گفت
 که چون
 فروغی بر فقیله چراغ
 در اتالی تیره و تار
 خواهد بود
 که با صحنه پایانی
 آغاز خواهد شد.

برگردان: رضا اهرایی
 شفای خواب
 به کجا می‌روی اگر...؟
 راه‌های اصلی مسدودند
 و خیابان‌ها هم.
 و ما در نقب‌زدن خویش
 چه کند کاریم -
 بلی، دیر فهم -
 و از آن گذشته - حادثه‌یی رخ دادست
 و چرا همیشه من
 آخرین کس به دانستن‌ام؟
 تو مرده بودی.

برگردان: داود صالحی

درمان روان ندانستن است
 رهسپار کجا هستین؟
 شاهراه‌های بزرگتر
 و راه‌های رسیدن به آن‌ها بسته است
 ماها دردسرمون از پارو بالا می‌ره
 از زیر زمین بیرون بیرون می‌ریم - بله با جیب‌های
 پر
 وانگهی آن‌جا جای پیشامده
 از آن گذشته چرا برای دونستن همیشه اون آخرام
 میدانی که مرده‌یی.

بخواب بره نازنین.
 شادگامی‌ها و کینه‌ها را از خودت دور کن.
 دست کم برا اون که زندگی کنی
 می‌خوام به چیزی راهت بگم
 اون زمون که می‌سیری
 در میان آن چادر روشن جایگاهی برا خودت پیدا
 کن.
 در میون اتالی تاریک و فیروگون
 کامروایی با وجود الم‌شنگه آغاز می‌شود.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 رتال جامع علوم انسانی

Dana Goodyear
Sleeping Cure

شقای آرمیدن

به کجا خواهی رفت اگر...؟
 شاهراه‌های شاهوار؟
 خیابان‌ها هم بن‌بست‌اند.
 در استانه تاریک‌گذر خودمانی
 وجودمان نیز دشواری دیگر است...
 بله، انبوه‌تریم از آن چه بایست.
 راستی! پیشامد معنای راستین‌اش را باز یافته
 است.
 و... چرا همیشه آن آخرین منم که در می‌یابد؟
 تو فردی.

بغواب بره تازه

عسل را بگذار، خرده‌ریز کهنه را بگذار
 دست‌کم ساعتی رها باش.
 تکه‌جایی خود را می‌نمایاند
 در خیمه نورانی، در اتاق از سرگذشته تاریکی.
 تو ازل را دیگر می‌شوی
 و نعا به خواب می‌رود.

برگردان: فرشته پیشوایی

شقای خواب

به کجا خواهی رفت اگر...؟
 تمام شریان‌های اصلی
 و خیابان‌ها بسته‌اند
 ما پیش از حد سنگین بطنی آرام
 در نلب‌های مان... آری فریه
 ... بهر صورت، سانه‌یی رخ داده
 و... چرا همیشه آخرین نفری هستیم که می‌فهمم؟
 تو فردی

برگردان: علی اکبر حاجی آقاپور (وحید)

چاره خواب

خواهی کجا رفت اگر...؟
 شریان‌های اصلی
 و کوچه‌ها مسدودند
 ما بیم بسیار طاقت‌فرسا
 که نلب می‌زنیم... آری، فریه
 ... وانگهی، فاجعه‌یی بوده آن جا.
 و... چرا همیشه من آخرین‌ام که می‌دانم؟
 تو فردی

بغواب، بره کوچک

وارها شهد و شیشه را
 دست‌کم در طی.
 خواهم گفت داستان
 بعد مرگ تورا.
 رخ می‌دهد در یک شراع روشن
 در یک اتاق بدنام
 آغاز می‌گردد با صحنه‌یی ز کمال.

بغواب بره کوچک

آبجو و آن مزخرفات را واگذار
 حداقل برای مدتی
 داستانی خواهم گفت
 از بعد زندگی‌ات
 در خیمه‌یی نورانی رخ می‌دهد
 در یک اتاق سیاهگون
 با منظری از وصال و کمال آغاز می‌شود.

طرح: فرشته پیشوایی

